گفت‌وگوی «جوان» با همسر خادم‌الشهدا شهید مهدی اسحاقیان از رزمندگان مدافع حرم

شهدا واسطه از دواج من و مهدی شدند

شهید اسحاقیان زندگی شهدای درچه را در یک کتاب جمع می‌کرد، حالا زندگینامه خودش پایان‌بخش این کتاب است

شکوفه زمانی

۲۰ خرداد ۹۵ ساعت ۷:۴۵ روز پنج‌شنبه مصادف با سومین روز ماه مبارک رمضان، باز هم یکی دیگر از یاران امام زمان(عج) از لشکر عملیاتی ۱۴امام حسین(ع) در دفاع از حریم پاک اهل بیت(ع) به شهادت رسید. مهدی اسحاقیان، سومین شهید مدافع حرم از شهرستان اسلام‌آباد «درچه» توابع خمینی‌شهر اصفهان بود که ۳۰ اردیبهشت ماه ۹۵ به سوریه رفت و ۲۰ خردادماه ۹۵ به شهادت رسید. گفت‌وگوی «جوان» با زینب مداح، همسر شهید که خود فرزند سردار شهید محمد باقر مداح است، در حال و هوایی انجام گرفت که پیکر شهید اسحاقیان به تازگی تشییع و تدفین شده بود و این همسر شهید چون یک شیرزن، صبور و با صلابت از عشق آقا مهدی به اهل بیت(ع) و آمادگی تمام‌عیارش برای در آغوش کشیدن شهادت می‌گفت.

شهید اسحاقیان را چطور برایمان معرفی می‌کنید؟

آقا مهدی متولد ۱۳۵۸ در یک خانواده مذهبی در شهر درچه بزرگ شد. شهر ما به دلیل شهدای بسیارش به شهر شاهد نمونه کشوری معروف است. همسرم دوران ابتدای، راهنمایی و دبیرستان را در شهر درچه گذراند و بعد در رشته ادبیات عرب دانشگاه قم قبول شد و کارشناسی ارشد را در دانشگاه شهید چمران اهواز دنبال کرد که این مقطع را هم با رتبه ممتاز فارغ‌التحصیل شد. ایشان چون کارشناسی ارشد زبان عربی داشت به عنوان مترجم و رزمنده در جبهه سوریه حاضر شده بود. فرماندهان از قابلیت‌های آقا مهدی در گشت و شناسایی در منطقه عملیاتی حلب استفاده می‌کردند. همسرم ۳۰ اردیبهشت به سوریه رفت و ۲۰ خردادماه به شهادت رسید.

پس الان که گفت‌وگو می‌کنیم تنها هفت روز از شهادتشان می‌گذرد، ضمن تشکر از اینکه در چنین حالتی با ما همکلام شده‌ایم، بفرمایید پیکرشان چه زمانی وارد کشور شده بود؟

روز دوشنبه ۲۴ خرداد پیکرش به معراج شهدای تهران رفته بود و عصر همان روز به فرودگاه اصفهان منتقل شد که در امامزاده جعفر(ع) با استقبال پر شور مردم مواجه شد. مهدی به عنوان نهمین شهید مدافع حرم خمینی‌شهر چهارشنبه ۲۶ خردادماه در گلزار شهدای اسلام‌آباد درچه در کنار مزار سردار محمدباقر مداح پدرم آرام گرفت.

کمی به گذشته برگردیم، نخستین آشنایی شما با شهید از چه زمانی و چطور بود؟

ما از قبل با خانواده همسرم آشنایی مختصری داشتیم. دخترداییِ آقا مهدی، زن برادرم شده بود. اما شهدا واسطه ازدواج ما شدند. آقا مهدی عضو گروه طرح بشارت بود. در این طرح کارش این بود که به دیدار خانواده شهدا می‌رفت و وصیتنامه و خاطره شهدا را جمع‌آوری می‌کرد تا بتواند به صورت کتاب دربیاورد. ولی خاطرات خودش هم جزو متن آن کتاب شد! چون ما خانواده شهید هستیم و پدرم سردار محمدباقر مداح از شهدای دفاع مقدس است، یک روز آقای مهدی آمده بود منزل‌مان تا مطالب شهید را جمع‌آوری کند. وقتی مامانم می‌گوید شهید محمد باقر مداح دو دختر دارد، همان لحظه آقا مهدی به خودش می‌گوید «خدایا یعنی می‌شود این خانواده شهید من را به عنوان دامادی قبول کنند» به این صورت شد که قضیه خواستگاری پیش آمد. در واقع شهدا واسطه ازدواج ما شدند.

شهید چه معیار و ملاکی برای ازدواج داشتند؟

ایشان روز خواستگاری خیلی ساکت بود و بیشتر من حرف می‌زدم. آقا مهدی فقط گاهی می‌گفت من هم با این حرف موافق هستم! اما بیشتر تأکیدش روی مسئله حجاب بود و می‌گفت دوست ندارم کسی که به عنوان شریک زندگی قرار می‌دهم، شلوار جین و کفش سفید پایش کند و روی اینطور مسائل خیلی حساس بود. وقتی دیدیم در خیلی از مسائل طرز فکر مشترکی داریم، مانعی برای این وصلت ندیدیم و کمی بعد همسر و همراه هم شدیم.

بحث رفتن‌شان به سوریه چطور پیش آمد؟

آقا مهدی برنامه‌های مستند مدافع حرم را می‌دید و دنبال می‌کرد. ته دلش خیلی دوست داشت خودش هم برود. منتها چون در کارهای اطلاعاتی بود، اجازه نمی‌دادند برود. گذشت تا اینکه پارسال بحث ساخت خانه‌مان پیش آمد. همان حین دوستانش گفتند بحث اعزام به سوریه جور شده است، منتها آقا مهدی گفت تا برای همسرم یک خانه و سرپناهی نسازم فعلاً نمی‌توانم بروم. به هر حال خانه آماده شد و در طول هفت ماهی که در آن مستقر شدیم، دائم به من می‌گفت: زینب دیدی که من خانه را برایت ساختم، حالا وقت رفتن به سوریه است. انگار به او الهام شده بود که حتماً باید برود. بنابراین دوباره پیگیر رفتن شد و من هم حرفی برای گفتن نداشتم که آقا مهدی را منع کنم و با خودم می‌گفتم راه بدی را که انتخاب نکرده و تازه باید تشویقش کنم.

یعنی مخالفتی با رفتنش نداشتید؟

من هر روز حدیث‌هایی در مورد جهاد برایش جمع‌آوری می‌کردم و می‌خواندم تا به او نشان بدهم که از رفتنش ناراحت نمی‌شوم.

یکبار هم برایتان پیش نیامد که او را از رفتن منصرفش کنید؟

اصلاً، چون همیشه با خودم می‌گفتم خوش به حال خانواده‌هایی که همسرشان را برای جنگ به سوریه می‌فرستند و همیشه غبطه آنها را می‌خوردم. بنابراین هر روز که می‌دیدم آقا مهدی مشتاقانه در آرزوی شهادت است، به شوخی می‌گفتم چقدر خودت را تحویل می‌گیری؟ آقا مهدی هم می‌خندیدند. به او می‌گفتم آنهایی که می‌بینید شهید شده‌اند به این راحتی نبوده، بلکه عمل مستحبی را انجام داده‌اند که به درجه شهادت نایل شده‌اند.

دل کندن از آقا مهدی موقع رفتن به سوریه برایتان سخت نبود؟

ما خیلی عاشقانه با هم زندگی می‌کردیم و در مدت این شش سالی که با هم بودیم هر روز احساس می‌کردیم روز اول زندگی‌مان است و آقا مهدی خیلی محبت به خانواده داشت. با همه عشق‌مان موقعی که به سوریه می‌رفت آنقدر سریع رفت که حتی پشت سرش را نگاه نکرد. طوری که خودم هم تعجب کردم.

فکر شهادتش را کرده بودید؟ خودش حرفی از شهادت زده بود؟

قبل از رفتنش حرف عجیبی به من زد، پشت گردنش را نشان داد و گفت قرار است ترکش از همین جا رد شود. وقتی که پیکر آقا مهدی را آوردند نگاهش کردم دیدم واقعا تیر از همانجا رد شده است و نصفی از پشت سرش رفته بود. شب شهادتش هم خواب دیدم در همین مسجدی که امروز (۲۷ خرداد) مراسم ختمش را برگزار می‌کنیم، یک اسب سفید گذاشته‌اند و به من می‌گویند سوار شو. سوار شدم و اسب شروع کرده به آسمان اوج گرفتن. به قدری سریع می‌رفت که نگران بودم چطور حجابم را حفظ کنم. به زیر پایم نگاه کردم دیدم همه جا سرسبز است و بعد اسب مرا دوباره به همین مسجد برگرداند.

لحظه‌ای که خبر شهادت آقا مهدی را شنیدید چه حالی داشتید؟

وقتی که خبر شهادت آقا مهدی را به من دادند یکدفعه حس کردم پشتم خالی شده است و باور نمی‌کردم. فکر می‌کردم که به من دروغ می‌گویند ولی وقتی پیکرش را دیدم، دلم آرام گرفت.

از نحوه شهادتش خبر دارید؟

آقا مهدی تقریباً ۲۲ روز در سوریه بود. دو روز قبل از شهادتش به من زنگ زد و گفت شرمنده شما شدم! من گفتم این چه حرفی است. من دوست ندارم که حالا شهید بشوی. زود بیا. خودش هم گفت ما شهید شویم دشمن خوشحال می‌شود. بعد دیگر تماسی با هم نداشتیم و اینطور که تعریف کرده‌اند، تویوتایی که در آن آقا مهدی و همرزمانش مستقر بودند در ۳۰ کیلومتری جنوب حلب سوریه مورد اصابت خمپاره تروریست‌ها قرار می‌گیرد و ایشان به شهادت می‌رسد.

شهید وصیتنامه هم نوشته‌اند؟

بله، اول وصیتنامه‌اش در مورد خود من بود. تقدیر و تشکر از همسر و تأکید روی مسئله ولایت‌پذیری و اینکه رهبر را تنها نگذارید و نیز نوشته بود پیکر من را در گلزار «شهدای درچه» در کنار مزار پدر خانم شهیدم (پدر بنده) سردار محمدباقر مداح دفن کنید. الان پدرم و همسرم در کنار هم آرمیده‌اند.

اگر حرف ناگفته‌ای دارید بفرمایید.

آقا مهدی به تبعیت از ولایت فقیه خیلی تأکید داشت و چون حضرت آقا به دفاع از مردم سوریه، یمن و عراق توصیه داشتند، او هم دوست داشت جزو کسانی باشد که حرف رهبر را اطاعت کرده‌اند. می‌گفت دوست دارم با رفتن به جنگ، آل‌سعود عصبانی شوند. شهید به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد و هر جا به مسافرت می‌رفتیم تا صدای اذان را می‌شنید توقف می‌کرد و در مسجد همان محله نماز می‌خواند و بعد ادامه مسیر می‌داد. به رعایت حجاب هم توجه و تأکید بسیاری داشت. قبل از اعزامش با هم به کربلا رفتیم، به هر کدام از حرم‌های مطهر که می‌رفتیم، گریه می‌کرد و می‌گفت من آمده‌ام تا امضای قبولی شهادتم را از اهل بیت(ع) بگیرم.

مهدی سلیمانی
پسرخاله و شوهرخواهر شهید

آقا مهدی داماد خانواده سردار شهید محمدباقر مداح بودند و همسرشان که دختر شهید مداح است، از مشوق‌های او در اعزام به سوریه بود. آقا مهدی خودش هم در مصاحبه‌ای که توسط لشکر ۱۴ امام حسین(ع) انجام شده به این موضوع اشاره کرده است. شهید با آنکه یک پاسدار بود، اما روحیه بسیجی را همیشه با خودش حفظ کرده بود. همیشه در دهه محرم و ایام فاطمیه که در هیئت ثارالله مراسم برگزار می‌شود، مهدی گمنام‌ترین مسئولیت‌ها را برعهده می‌گرفت و به مردم عزادار کمک می‌کرد. از کارهای شاخص شهید خدمت به خانواده شهدا بود و با رسیدگی و سرزدن به خانواده شهدا از حال آنها جویا می‌شد و خاطرات شهدا را جمع‌آوری می‌کرد. چون شهرمان درچه معروف به شهر شاهد نمونه با ۵۳۰ شهید و ۱۹ سردار شهید است، مهدی سعی می‌کرد به اغلب خانواده این شهدا سرکشی کند و آنقدر به خانواده شهدا ارادت داشت که بیشتر آنها را به اسم می‌شناخت و این امر نشان‌دهنده اخلاص آقا مهدی بود. قرار است با جمع‌آوری خاطرات شهدایی که توسط شهید اسحاقیان صورت گرفته، یک کتاب تهیه شود که ان‌شاءالله در انتهای این کتاب هم خاطرات خودش به چاپ خواهد رسید.

آقا مهدی بسیار پیگیر خانواده شهدای مفقودالاثر بود و برای گرفتن DNA و شناسایی خانواده شهدا بسیار تلاش می‌کرد و از طرفی به عنوان خادم‌الشهدا در موارد بردن خانواده ایثارگران به اماکن متبرکه مثل کربلا، مشهد و... فعال بود. همین مراسمی که برای پیکر شهید اسحاقیان در بوستان شهدای گمنام کوه سفید درچه با شکوه برگزار شد، با حضور همین خانواده شهدای دفاع مقدس بود. شهید در کارهای فرهنگی همچون جذب نوجوانان به پایگاه‌های بسیج خیلی فعالیت داشت و با برگزاری اردوهای فرهنگی از جمله قم و جمکران جوانان شهر درچه را به حضور در پایگاه مساجد تشویق می‌کرد. آقا مهدی احترام به پدر و مادر را در اخلاقیات خودش خیلی رعایت می‌کرد. شهید وقتی سال ۷۹ مادرش در بستر بیماری قرار گرفت، به خاطر خدمت به مادرش ترک تحصیل کرد. وقتی مادرش را از دست داد، خدمت به پدرش را چند برابر کرد و جای زیارتی نبود که شهید برود و پدرش را با خود نبرد.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۴۴

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با علی‌اکبر سعادت‌نژاد رزمنده و جانباز

عطر شهادت باز هم به مشام جان می‌رسد

صغری خیل فرهنگ

راست می‌گفت عطر شهادت به مشام می‌رسد. اما اینکه لایق استشمامش بشوی هم برای خود اما و اگرهایی دارد. این روزها که از پس هم می‌گذرند، هر روزش خبر از شهیدی می‌دهد که خود را به قافله کربلائیان رسانده و آسمانی شده است. مردانی که می‌دانند راه رسیدن به شهادت این روزها از شام بلا به جان می‌رسد. علی‌اکبر سعادت‌نژاد هم از آن دست انسان‌های دلاوری است که سال‌ها پیش مدافع وطن شد و امروز همه دغدغه‌اش این است که خود را به صفوف مدافعان حرم برساند. گفت‌وگوی ما با او را پیش رو دارید.

جرقه انقلاب

علی‌اکبر سعادت‌نژاد متولد ۱۳۴۷ هستم. من در یک خانواده روستایی و پرجمعیت رشد کردم. روستای ما آزارکی از توابع شهرستان رودسربخش رحیم‌آباد است که بیشترین شهید منطقه رودسر را دارد. پدر و مادرم مسجدی بودند و ما هم همراه آنها به مسجد می‌رفتیم. یک روحانی مبارز در روستای ما به منبر می‌رفت که ما را با اهداف امام و آرمان‌های انقلاب آشنا کرد. در اینجا باید به این نکته اشاره کنم که این روحانی خود اهل عمل به تکلیف بود و فرزندانش را راهی میدان نبرد کرده بود که در نهایت دو فرزندش به شهادت رسیدند.

حس تکلیف

دهم دی ماه سال ۱۳۶۴ بود که داوطلبانه و از طریق بسیج محله‌مان به جبهه اعزام شدم. من و برادرم که یک سالی از من بزرگ‌تر بود به نوبت به جبهه می‌رفتیم. به نوبت رفتن جبهه من و برادرم هم به خاطر کمک به پدر در امور کشاورزی بود. هم کار می‌کردیم و هم درس می‌خواندیم. پدر مخالفتی برای حضور ما در دفاع مقدس نداشت. نگران شهادت ما بود اما می‌گفت می‌ترسم فردای قیامت پیش اربابم حسین شرمنده بشوم. ما احساس تکلیف کردیم و رفتیم.

کفن پوشید و عکس گرفت

اولین اعزام من به جنوب کشور بود محل استقرارمان هم دارخوین اطراف خرمشهر بود و قبل از شروع عملیات والفجر ۸ در منطقه اروندرود در جزیره بوبیان به عنوان نیروی طعمه حضور داشتیم. طعمه از نظر نظامی یعنی دشمن را سرگرم کنیم و رزمندگان در منطقه دیگر عملیات به اهداف خودشان برسند. در نهایت سعادت با من همراهی کرد و من توانستم به مدت ۱۱ ماه و ۱۵ روز در میدان کارزار حضور داشته باشم. من در عملیات‌های والفجر ۸ در سال ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی فاو، در عملیات کربلای ۲ در غرب کشور، منطقه حاج عمران و عملیات بیت‌المقدس ۷ منطقه شلمچه حضور داشتم. در نهایت در روند اجرای عملیات کربلای ۲ بر اثر اصابت ترکش‌های زیادی از ناحیه سر و گردن و دست چپ مجروح شدم. در این مدت از میان دوستان هم‌مدرسه‌ای که با هم اعزام شده بودیم، تعدادی شهید شدند؛ شهدایی چون شهید مهدی ملکی‌راد، شهید هوشنگ قربانی، شهید حبیب امیری جانباز و شهید سلمان نوروزی.

خوب به یاد دارم ۹ شهریور ماه سال ۱۳۶۵ قبل از عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج‌عمران با همرزمان دور هم نشسته بودیم و از حال و هوای عملیات می‌گفتیم. مهدی ملکی یکی از دوستانم خیلی اصرار می‌کرد که با کفن عکس بگیرد. کفن پوشید و من و دوستم به رغم میل باطنی‌مان از او عکس گرفتیم. گویی می‌دانست بدون کفن بر خاک‌های گرم کربلا بوسه خواهد زد. در آن عملیات مهدی ملکی آزارکی مفقودالاثر شد و به شهادت رسید.

ترکش‌های یادگاری

ما در جبهه درس‌های زیادی فرا گرفتیم؛ درس گذشت، ایثار، فداکاری، مردانگی و غیرت. آن زمان نوجوانان و جوانان درس را رها کرده و برای انجام تکلیفی که ولایت بر دوششان نهاده بود، راهی میدان نبرد شده بودند. اگر آن دفاع جانانه نبود و آن حضور مردانه شکل نمی‌گرفت، امروز شاهد اوضاعی چون لبنان و عراق و سوریه در کشور بودیم و امنیت معنایی نداشت. در این مدت افتخار جانبازی و جان‌نثاری برای وطن را یافتم. یک مرتبه در عملیات کربلای ۲ منطقه حاج‌عمران به فیض جانبازی نائل شدم و بعد از مداوا و بهبودی نسبی مجدداً به جزایر مجنون رفتم. ابتدا در شهریور ماه ۱۳۶۵ و بعد در مرداد ۱۳۶۶ مجروح شدم.

راوی روزهای حماسه و خون

بعد از پایان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۸ دیپلم خود را در رشته علوم انسانی دریافت کردم و سال ۱۳۷۰ در کنکور سراسری قبول و وارد دانشگاه تربیت معلم شدم و شغل معلمی را برگزیدم. در حال حاضر هم دانشجوی کارشناسی ارشد رشته روانشناسی بالینی هستم. هم دبیر آموزش و پرورش هستم و هم به کار کشاورزی در کنار پدرم مشغول هستم. در کنار همه اینها روایتگری مناطق عملیاتی و نشر ارزش‌های دفاع مقدس در کنار دانش‌آموزان راهیان نور و دانشجویان و اقشار مختلف مردم از افتخارات من است.

این روزها عطر شهادت به مشام جان می‌رسد

این روزها که بحث دفاع از حرم عمه سادات در میان است، من با تمام وجود آماده‌ام تا برای دفاع از حرم بروم. جوانان غیور ایران در طول تاریخ ثابت کردند که همیشه ولایتمدار و گوش به فرمان ولی‌امر مسلمین بوده و آماده دفاع از حریم اهل بیت هستند. ما منتظر اذن امام خامنه‌ای هستیم. هر جا لازم باشد جان ناقابل خود را تقدیم دین و رهبرمان می‌کنیم. امروز من و همه همرزمان و مدافعان وطن آماده‌ایم تا از حرم اهل بیت دفاع کنیم. این روزها عطر شهادت به مشام جان می‌رسد.

از راست به چپ

■ ۱- از آثار تاریخی کرمانشاه که دارای حجاری هایی مربوط به عهد ساسانی است- از آلات موسیقی ■ ۲- نخ بافتنی- مکافات بدی- ترکیب تیم ورزشی ■ ۳- از هر دو سو از سوره‌های قرآن است- هرگز عرب- بسیار- راه فاضلاب ■ ۴- مساوی- پایه و مرتبه- تیم فوتبالی در اسپانیا- سلطه و نفوذ ■ ۵- استخوان بالای مغز سر- نوعی بازی محلی کودکانه ■ ۶- مالدار- چین و شکن- سوغات گجرات ■ ۷- زندان تهران- مزیت و رجحان- حرف فاصله ■ ۸- دیدار- ابر- وزیر خارجه دولت اوباما- نام الوز، مدافع تیم ملی برزیل ■ ۹- پوستین وارونه- اثر شیخ بهایی- پیامبر آیین یهود ■ ۱۰- درس خوانده- تن‌پوش گرمابه- می گویند دوستی می‌آورد ■ ۱۱- مشایعت- دوخت داخلی صندلی، بدنه و سقف ماشین ■ ۱۲- دفن کردن مرده- راست و درست بودن- ماده اصلی باروت- دشنام ■ ۱۳- صد و یازده- فریاد شادمانی- عصاره گوجه فرنگی- آسمان ■ ۱۴- نوعی پارچهٔ نخی سفید و نازک- از لوازم آرایش- عنوان پلیس راه ■ ۱۵- فینال- پسر گشتاسب در شاهنامه

از بالا به پایین

■ ۱- ضربه‌ای روی ماوس رایانه- کنایه از عاصی و گناهکار است ■ ۲- پرنده- فیلم فرزاد مؤتمن- پرسش فقهی ■ ۳- شهر آرزو- نام کازان، کارگردان، نویسنده و تهیه‌کننده سابق امریکایی- تلخ- کلمه کار خراب کن ■ ۴- پرنده مظهر وقار- شرط بندی- اتاق درس- شلوار جین ■ ۵- دریایی در شمال اروپا- نظاره کردن ■ ۶- خبر- شیرینی تولد- سرگرد قدیمی ■ ۷- حمله نظامی- گوارا- موجود خیالی قصه‌ها- قلزم ■ ۸- رد پا- فرار کردن- بخش سایش‌پذیر ترمز ماشین- دیروز عرب ■ ۹- گرانبها- میدانی قدیمی در تهران- عضو شنوایی- پیچیدن ■ ۱۰- هوار وارونه- هراس- فاصله دار ■ ۱۱- بیماری عفونی بسیار واگیردار که عموماً گلو را مبتلا می‌کند- نوعی موشک ■ ۱۲- حرف انتخاب- سلاح مرگبار- دیرینکده- حرف خطاب ■ ۱۳- نظرات انتخاباتی- فرمانده بدن- بشقاب بزرگ مقعر- ستاره‌ای ریز در دب اکبر ■ ۱۴- عیب و عار- سی و ششمین ایالت امریکا- حیوانی که به خاطر پوستش شکار می‌شود ■ ۱۵- اگزیستانسیالیسم- فروبردن آن در حلق روزه را باطل می کند

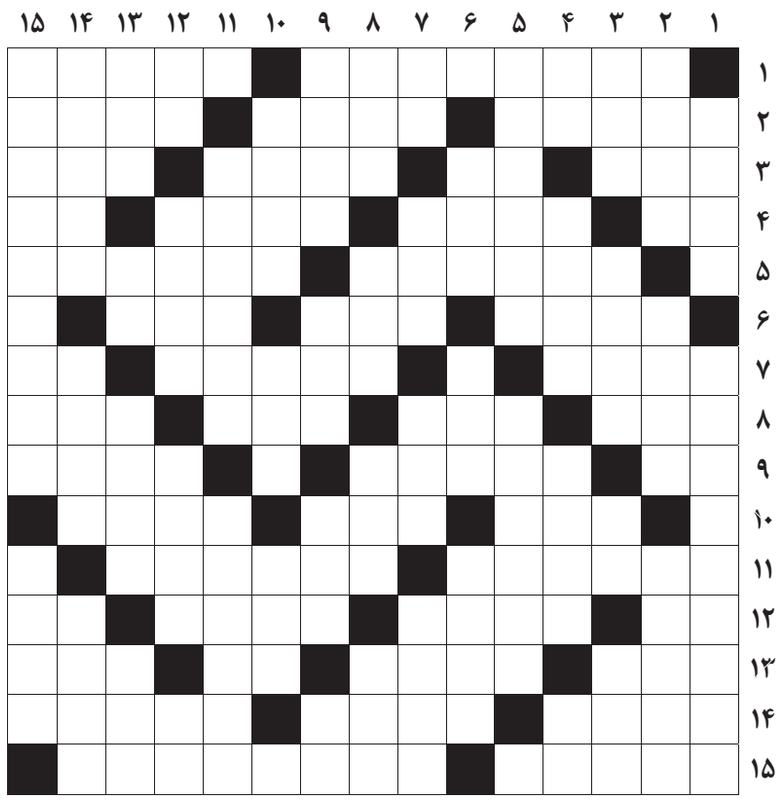

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۱							
						۳		۷
	۶		۸		۵			
			۹	۴		۸		
۱	۸	۷				۴		
							۳	۶
		۴				۶	۱	
		۲						
	۷		۳	۲		۵	۸	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۸۴۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ص	ر	ه	■	ا	ر	گ	ک	ر	ی	م	خ	ا	ن
۲	ر	ح	ل	■	ت	ر	ا	م	■	و	ا	ر	و	■	و
۳	چ	ت	■	ر	و	س	ی	■	س	ا	ر	د	■	م	ل
۴	ک	■	د	و	ر	ی	■	س	ی	ر	ی	■	و	ف	ا
۵	ا	ط	ل	ا	ق	■	خ	ی	ا	و	■	س	ا	ت	ن
۶	ش	ا	ی	ق	■	ک	ش	و	ر	■	ک	ر	ن	ش	■
۷	ا	ه	ر	■	ط	ب	■	ل	ا	ک	ب	ش	ت	■	ق
۸	ن	ر	■	ن	ح	ا	س	■	ت	ب	و	ک	■	م	ی
۹	ک	■	م	ق	ا	ب	ل	ه	■	ی	ر	■	ا	ا	ا
۱۰	■	د	م	ر	ل	■	ا	ی	ا	ر	■	ا	د	ه	م
۱۱	پ	ل	ا	س	■	ا	م	و	ر	■	د	ی	ا	ک	و
۱۲	ی	ا	س	■	ت	ک	ا	ن	■	م	ا	ت	م	■	ق
۱۳	ا	ر	■	ه	و	ت	ن	■	م	ی	خ	ی	■	م	ع
۱۴	ن	■	ا	ب	ر	و	■	ش	و	ا	ل	■	س	ا	و
۱۵	و	ع	د	ه	س	ر	خ	ر	م	ن	■	ک	ر	ن	د